

این طور نیست! خدا به همه توجّه می‌کند. این گل کوچک را ببین. خدا آن را هم فراموش نمی‌کند. خدا مهربان‌ترین موجود عالم است.»

موشکا لبخند زد و تکرار کرد: «مهربان‌ترین موجود عالم!»

ناگهان صدای پایی را شنید. خرس قهوه‌ای داشت به سویش می‌آمد. موشکا ترسید و به بالای درختی رفت. خرس که حرف‌های سنجاب و پروانه را شنیده بود، از موشکا پرسید: «تو دنبال مهربان‌ترین موجود عالم می‌گردی؛ مگر نه؟»

موشکا ترسش را فراموش کرد و با تعجّب پرسید: «مگر تو هم او را می‌شناسی؟»

خرس پاسخ داد: «البتّه که می‌شناسم! به لطف اوست که این‌قدر قوی هستم. او از من هم خیلی قوی‌تر است. قوی‌ترین موجود عالم است.»

سپس خرس قهوه‌ای دستی تکان داد و از آنجا دور شد.

آن‌گاه صدایی از آسمان آمد: «تو دنبال خدا هستی، سنجاب کوچولو؟!»

صدای گرم و شاد خورشید بود. موشکا سرش را بلند کرد و گفت: «تو که آن بالا بالاها هستی به من بگو کجا او را پیدا کنم. ببین چقدر کوچکم! وقت زیادی را از دست داده‌ام و هنوز راه خیلی کمی رفته‌ام!»

پاسخ صفحه به صفحه کتاب فارسی چهارم؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی